





بند عبّار

- < 09 -

كتاب في طلاق



صاحب و مالك

شريك محمد الفارسي

طبع في ندوة شهاد

٢٥٩

١٢



هم بیو پس لقنه باخت داد
 از تن حایر بکاران قوت داد
 دیگری را تاچ برسه می نمد
 ادست سلطان سر جنوا گشک
 پست پد طافی مسلم مرورا
 آن یکی را کنج دنوت می باز
 آن یکی را زرد و صد همیان
 آن یکی بمنجست با صد غزو
 آن یکی پوشیده نجای شو
 آن یکی برسه تری کنای کنج
 طرزه ایسخی جهان بزم زند
 آنکه با من هوا مایسیه فهیه
 بی پنجه زند پیدا ایکنه
 مرد و صد پاره راحی میگند
 این بگش خوش دیگری آنکه
 بند کا نرا دولت شاهم داد
 طغیل را در هدر کویا او
 این بگش خوش دیگری آنکه

می چه آن خدای پاک را
 آنکه ایمان داده شت خاک را
 داد از طوفان نجات اونچ
 هات پنهانی داد قوم عاد را
 آنکه فرمان کرید قشش بود را
 پهلویانش نار را کل زار کرد
 کرد قوم لو طرازی و زر
 پشنه کا شکنفایست سکتم
 نا قدر از پنهان که خدا بردا
 بکنی داد و داده
 شد میطع خاتمش و یو و بر که
 با میخون داد مکان شبروری

صانی کز طین پدایین سکینه
از زمین خشک رد یار کیا
سی جکن ملک و انبار فوج
نی بعثت حضرت سید المرسلین علیه الصلوٰۃ و السلام

پسید کو نین حتم المرسلین
آنکه آمر نه فکار معراج او
شد و بودش محبت للهی
آنکه بیان این حجت از عده
آخراً بد فخر را ولین
هنبیاد او بیا محتاج او
مسجد او شعشه روی می
از سر کاشت او شی شد
و ان ادکن کش ایار
صایش بزم عثمان و علی
آن کی کار حی بعلم بود
عم پاکش حمزه و عیاش پس
بر سخول دآل و اصحاب پیغمبر
هر ده از مصدق و دو پیدا

در جهان اصل حبست کو مرد
باشد اکنیں پکش از اهل
مرکز باشد پر خدمت در پشت
شکر در نعاد صبر ام در بایا
مرکز پست غفران بود ام در کنایه
مرکز تر پر از آن خویش
معصیت را مرکز پن در پنی
ای بسر دایم با پست غفار بایا
کیدرم کا ترا بست خود و منه
که بیش خود یکی خرمای تر
مر جنگ شیدی مکن با آن
این بدان ماند که مردی قی کنیه
با پر کر پری که بخشد
ای بی بمال دزرتا د مجی بی
میر سد کر باز کیس زان بی
اجنگ پس داده دیگر می

در میان آفتاب و سایه دا
باشد از ته سفر فخر خطر
آشماع عدم کن ز اهل علوم
روز اکر پسندی تو روی داد
می پساید که نزدیکیت بود
نزد اهل معرفت آمد جویخ
در میان شان درینایی زینه
روز و شب می باش ایم در دعا
روزگویی کن کنوبیه در بنا
معصیت کم کن بعلم زینه
ایز داندر رزق اون قصانه
در بخن کذاب باید فروع
گرگ کن خواب پسیا بایس

اهل حکمت رانی آید صواب
ای بپسر کر مرد و ته سفر
دست را بر رخ زد شو ششم
شب در آینه نظر کرد این خطا
فانه کر تهنا و تاریخیت بود
دست را کم زن تو در زیر رخ
جار پایان را جو پسندی قطای
تافر ایم قدر و جا هست اخدا
تاشود عمرت زیاده در جهان
تائخاست روزیت در روز
سرکه رود رفت و دصیان
کم شود روزی کفت از رخ
فاته آرد خواب پسیا بایس

سورا و راز عقب ماتم بود
جای شادی نیت دنیا موسی
این سخن دادند ایت مادان
روی دل را جانب و بجای کن
بیکن از دنیا فرج حق خطا
تا بود شادی ایشان آن جهان
عاقبت بر پای پندیشه
مرکرا بیود بدل اندیشه
از جهیتی تو پندیشه ایس
کرد ایز دمر ترا از نیت پت
تا تو باشی بنده معموده باش
زند دوار از ذکر صحیح و
نفی اغور دن میان مواری
خواب کم کن اول روزایی بس
آفرورت کنوبودن ام

مرکه در شب خواب عرایی مکنند
 بول عراین هم فتیری آورد
 اند به پسیار پری آورد
 در جنابت بد بود خوردی طعام
 ناپسند است این بزرگ
 کر همی خواهی تعمت از خدای
 خاک رو بدم خان نزدیک
 نعمت حق را تو می کرد و حرام
 بی نوا کردی و انتی درد
 کر بخوانی باب و نامت اینما
 کر بد جویی کنی دندان حمال
 در خلا جا کر طهارت میکنی
 روزیت کم کرد و دای در دیش
 کر بامن پاک پازی و دی
 جا به داشتن نشاید و حسن
 نیک ببود کر کشی با دم حماغ
 کم زدن اند رشیش شناده شکر
 از کداین پارهای نان محزر

باشد اند را نهش خقصان قوت
 ریش شکل خویش اتازه مکن
 جون تور موادی برهنگی مکن
 بود مکن از دیدن شخص کر ان
 رو بگن از صابران خود را *
 با کسی کم کن شکایت اتی خلیل
 نزد اهل صدقی صاحبست
 حممت از خدمت فردا و آش
 بیک از خدمت بولی پرسه
 حممت وز خدمت آرام دست
 اکنی زیب پر ترا در صیف
 در ہلا بیو د بجهت سیچان
 کر صفائی می ماید ت تحریم شو

دور کن از خانه تا عکسوت
 خرج را پر و زاندازه
 دست رس کر باشد ت مکنی مکن
 تا شوی در روز کار از صابران
 روی خود گز رشیز دی املا
 بی شکایت ابر تو باشد حمیل
 در بیانش کر تو شاکر نبین
 کر به خبیش بفت ران بامد
 بندہ از خدمت بعقی میره
 س خدمت کرد مرد مقبلت
 کر نکر وی ای بپر کرد خلا
 کر همی ای فرج را اشطر
 کر صفائی می ماید ت تحریم شو

تر دعوت است تحریر ای ببر
 نصل تحریر است رداع شهوت
 کر کنی کیب رشهوت طلاق
 کر تو برداری از ریشه اعتمید
 اقتصادت جون مس بر جو
 ترک دنیا کن برا ای آنست
 کر سیانی ین سعادت وین مقام
 سر زهست بی پت شوی برق
 و مجدد باش و دایم فرد باش
 کر عجب کبر و خود رایی کرد
 مرکه گز کو و امکنست کشت
 مرکه با اطناز سیکرد قیمت
 در کنی کردی از این میل ای
 جان صدام کان میل ای غیر

تانه سوزی را تشنیز ای غیر
 ز آنکه نت آن از از و تند و شست
 و نشینی با بدان طایع شوی
 در حیم خاص حجت شود
 حصل یافی کر کمیزی فرع را
 در صنایع افتی و نج دلم
 از جهالت و بطلانی همرو
 در حقناد مردمی مشهور باش
 در فذاب آخوند می قیم
 تا بخندی خواهند و بند نام ای
 روز و شب خایف ز ترکست
 تانه افتی خوار در بارای
 برخلاف بعض کن کار ای ببر

در پان کر امتن ای حق کوید

هار چهار پست از کرا متهای حق
 اول آن باشد که باشی را کوی
 بعد از آن حفظ امانت باشد
 سر کرا حق داده باشد این همان
 دو پست که باشد زیان خواری
 سر که فی کوید بدینهای توی فاش
 شنی کویی کفت منع ذکوته
 دو راز آن یاری که خواهاران تو
 ای بچه پدر از قدمهای تو
 خصم ایشان حق دای داده که
 زینهار او را نمی بیند
 زانمه است این پست چیزی
 در محبت پس خدمت اصی بکن
 تا تو ای تیز شنیده را پیر کن
 خاطر این بنده را در یا بسته

عش حق دنبش آیی از هن
 مالک اند را تاشش بیکن
 از جهان کپس در می باشی
 هان نیز بر دیگران کرد یعنی
 کین ز سیرهای خوب ادینهای
 تانیت در برت قلب ای غلام
 خوردن پر خشم پاری بود
 کاذب بجهت راجنود و فا
 محبیان را مرد تکم بود
 از دی و از عفل وی پزار
 کی با هن فقره باشد خویش
 باشند ایم طالب قوت طال
 در تن او دل بیکن بیر غلام

جون شود کر ماین تیمی ناکهان
 جون تیمی را کیس کر مای کهنه
 سر که را زت را کنند فاش ای
 در جواین دار پر ای اغز
 بر ضعیفان کر خبایی نه است
 بر سر پسیری محور سر کز غلام
 علت مردم ز پر خواری بود
 رایخه بود حسود شوم را
 تو په بد خواهی که محکم بود
 رو منافق را تو و شمن دار باش
 کر نباشد فقر از در و شیت
 تا شود وین تو صافی جو لال
 آنکه باشد ادی قوت غلام

کی رو د مرکز بد بال مراد
و آنکی راه پلاست پیکر
دو پستی با دشمن خود کند

مرکه پا اندر ره مردان نهاد
ای بسترک مراد خویش کیر
کر پنه باشد دم از سیری

با تو کویم که تداری زان به

خویش امنم ناید پیشان
وقت طاقت که نباشد زار خ
مینه هم در زباری میشه

تا کنه دار و ترک پر در دکار

در سرای حشمت محروم شود
غافانه ذرره با هم باش

جشم عبرت بر کشاد ب پنه

کار باشیمان بینازی کن

نقرمی دانی جه باشد ای سر

کر جه باشد بی نواز زیرین
کر جه باشد لاعن دوزار و
جون دل پر دار و د دستی

ای بسی خود را برد پیاس پا

با فقیران مرکه هم مشود
از خدای خویشتن غافل باش

جای کر یا پتاین جهان دنی
ای پر کوک نه بازی مکن

تا کنه بد بر قریت در پیش پیش
جسم خود قوت عقار بسکن
پیکان نقصان پنیر و عمران
بدتری قطع از رحم کاری مدا
نامش از روی بدای فکش

اولا رسیدن از حق نهان
یادش طاعات پیش مخصوص
با صنیفه ای لطف و احسان
باشد اند نکند پستی باشنا

تا نظریابی تو از قبیل خدا
اکندر اند عیب و شمن بزرگ
در عینهم مردم شود اند وه
کر پد ظلم و جفا با او

رسیدن تو خویش از دیو ش
مرکه او ترک تارب میکند
مرکه کرد اند خویش اند رو
کر جه خویشان تو باشند از
مرکه ای از خویش خود پیکان
چست مردی ای برا درین کد
غدر خواهد مرد پیش از مخصوص
اکنه کار نیک مردان بسکن
مرکه او باشد ز مردان خدا
ای پس در صحبت مردان
مرکه لاز مردان خود از دشان
جون خواهد مرد حضمان همک
می خوید مردان انصاف از گرسی

پی رهی میش رسیل دیم
پیشوای جو پیشنه دیم
پیرو دو نعائم دنیم
او طریقت بیان کنادا
تا بر فریب داده با
دیسته ای راهیم
نمایو بار عسکر دعما
با ذیر جای دوستیه ای
دی حصلی بایه دین
فانه دین خود عمارت کن
با طبیعت بزر حکم داده

عمر بیهاد از شب باری داد
راه میق از اینجا مرو
خویشتن را تو غل شیطان
عمر خود را جو نیز پس از با گش
فیض بدر از نکو پایان کر
جای غنیمت نیت با خزین
سیح خونی بیست از نایبر
کندزه بارت بی و یکاد
پندتی مح را بکش جانش شو
از خدایت نیت ای کان کریز
آتمانی دیگری داده
شغقی بمنای در راه
با فقیران روز و شب طعام
از هنرست جای در راز اسلام

آن طمارت که پیم پیم
تن غسل و دضو جو پاک کنی
شوح این مرد پنوع را کویم
در طمارت فریفته وست
پس بیان نماز در روز
ایم پست و نماز باید گردد
روز بخت که جانکند از بود
یک لکن در میان تغییر
خود شایی جی بن نمک نفت
غم دین خود که نمک ننمی داشت
پس از پنجه شسته خانه ایل سخن

ای مدنی مادرات کی
حایه دین خود همارت کی من بخج

من بخج بند و قصر متعغم
ند جوان دان و این خدم
پر ز پکاریم و خوشید
نیکسته ببر خود خوش کوشیده
فقهه را بر نظر نهشیدم
من یقده مجال کوئیدم
با تو جو کان شن
کنم عیب اکر تو بتو اینی
بر تو خوانم روان و بی
لایق روزه کار اصحاب
لا جسد هم بی زیاده
نام او در جهان بی طافت
در خاپان علم مهندی
لا ش خروشیدن نمی داد
راه بتمای سوی سرجم

دل مقام سب زیاد
این تریاد کار از فیضت
اول پیش از نماز
از بخا ایضت موکویش
تا دران روز باشد تو
ای بست تازی ارج چه تزار
در عینی بگز که ایشقت
یا ایشی بده ته فیضت
مه غنیمت و ترازی
عذر من ز دهد من دسته

ای بخا ایش
طای

بیت وزان سپس میانه
بیان من بدایت از تاوب
میمیج کردن ازین قدر که

در و خوش شن میباشد
میپرسیح و اگر کمی تری
کر تو میج از عمل کری

که هدیه کرایت کنی
دیگر خویشان از نظر
خن اند تقام کنی
و زیان کرایت کنی
و ایم اند بر فاصلت باز

آب اند دهان و پسندی
آب بر وی سخت بگرد
خویه در آب شتن از عدا
و ز تو پسندی بر پست آفته
مرکه دین شش زرامیت

آبیست تری که داد

آنچه نیش بیان کن داد

در و خوبیت جذب فریضه
شتن پست رویی میست
لارش تجویت در خانه
بیع میمیج فرض نماید

منزله هم و میسته ای و میتو

شست آگهیت ده بشد
شتن پست دشیت هوا
منزه بشه بسیح و شد آب
نیز آن شت پایی تکلیل
با ز تکلیل لحیه کنیش
عفنده اکر ز نیخه رو آنبو

منزله هم و میسته ای و میتو

ریم و خون جون روان آیی به
که آن باد کان پیش لد
خواب یکیست زده و صونه
تنهه درست زو پوئی
با جسم این پیش ایشان ایشان پیش

فرض دل ایشان پیز بود
ایش عضو خود روان
در کیاد انشق تیز بود

پیش غسل بملکه بخت
شش پیش فوج باید پیش
برن خواهش زدست
ششیش تن سپاری

ان

شید آن موی را بگذا
کان زنای که موی را بگذا
با زمه خشک بخاند

دل خود ایشان ایشان

جون دلاتنه فو ایم جون
تاغ عمر خرط بزود
عیش چار من تعلیم
دار مرد پسته روئی نیز
پای شویه هر چیزی می باز
بجیز کیش غسل ا تعلیم
ستهین احتیاط در خانه
که برو آب تو به سانه
بیت اسرارون به بیش

می دم مر ترا بدانش عرض
 خاک اما که پاک ای خسته
 که نماز است بسیح کرد اینی
 بس بدانش بروی سوپاک
 برو پا عذر فرقن کمال
 که ترا زین چهار نما چارت
 ناقضه نستیم او باشد
 زد شده در زمان کیم
 بین سیسمون و را طاوس بود
 نیت در زمار و کاشت
 کر ترا دانشست و میگشت

چار پر پست و تیم فرض
 نیت و قصد خاک ای هر
 بیت آنست که نمی دانی
 بس زدن سرمه و دسته بیز خا
 بس که بباره تپنه زدن در
 در تیم فرضیه ان چارت
 سرمه آن قرضه ضوکش
 و اکنده قادر شود بباب طلوع
 سرمه بیلی زب و در بود
 در بود آب کتر از میلی
 میل در شرع ثبت و پخت

بایت جد و جد و لسوی
 نپزد که ملال خواه بود
 از خدا شرم دار و شرم
 بزدن و مرد بمحوت فرض
 عیشل بایه بمنازعه
 غم و اجب شد بشعه مید
 بزدن و مرد ای محظی
 که در آن دام زن شد
 ارجت زان طالع نیز الم
 غم و اجب شود از آن حاش

نهضه و سیان بگم

مرد بمحظی

مقتداش ابو حیفیه
در شهربیت و فی و هم و ا
ز آنکه صافی را پست می‌ب
شش درون نیاز و شش پ
فرض و نعلیت به روا کرد
عرضه دارم که بوجست
پوشش و درون مکان
روی حم سوی مبتله او
فرض این و نیاز نکن
بعد آن حسنه و حضیع
نزو داشت ایت اسلام

سرکه او طا ب لطیفه بود
او در ایام صوفی و مصا
ب شناور است من پیان بند او
خطب کن این دو شش کیو
تمام از تو با نوا کرد و
این پرون کنون تراوی
یت ایست و طهارت و تکر
غم ایام باید خوردن
شش و نیز دران درون نیاز
و این قیام و قواریت و رکون
یعنی و این آمدن به لفظ اسلام

منفه کوست بود که آنواری
جهان و رفت عصر عین
وزین و تریه توان گفتن
پیزه سه و ایج ایش که مکده
و تراز و اجیات ب جی و ا

علیکم اندیشید
دو پیشین کنوار و
سریست ای مزدات ا
خواجہ ما ای هفت افاه ای
غیر زین سریست هایه ای

جز و نقصان ان ناگفته
کوئی و آنکه بی رجده
او پر تقوی چو بود ز دلما
یا و کیه شکر ترا موسسه
سهو او پر هم قدر خواه با
سجد و هم و ز هم عتماد است
طاعش احش ای با

رجده پ او را جو سان گفته
ای مصلی بده و دپ سلام
خیزیم پست نهیت نه
از بی پ او و دجده
سر امی که متدی باشد
قتمدی را که سهو افتد است
سهو او را امام کریم شد

و حضرت سید حسن و سید حسن پیشتر

سنت مدر نهاد آمد پست
آنچه قولیه تینست پیشتر
پیشو آن داعی دار نداش
زان دیه تسبیه سنت آن
سبع که عقرن ز دین آن

را کنکه از مصطفی خین قفت
در دوی اول ز من در پیشه
سوره با فاخته بخت
سوره پا فاتحه قرین شد
آنچه پست پست باید خواه
با ز در آن در ش تجیات پست
با ز عت دین محله ار کان

آنچه مسکل بود عیا ز کردن
یا کنکه ترک و ایج از عصیه
نر کسی فض اکنکه تا خبر

بیست و دو هکم شیخ اکرم داد
مازد شراب و جماع دور شد
در خصوصیان مصلحه روزه بیست
بیست روزه کراپ اسما و
کمک مردمی پنهان نداشت
کمک پنهان داده کلوچه ردم
گر کسی رک زد و جامعت کرد
منشید دور ایام میگردید
روزه باقیست که فرزد و پنهان
آب پنهان از روان بیست
در قضا خبر بیش روایت
تایانی روزه روزه بیست
وزنه خود پیش نهاده شد
روزه جنون نفس شیطان

تَعَاهَدَ مَهْمَمْ بَرْ دَارَد
بَعْدَ مَكْسُرَدَ پَرْ جَوَدَ وَرَخَ
فَاتَّهَ دَرَدَ وَلَيَ حَرَازَ وَصَ
بَسَ وَلَنَ مَدَنَ بَلْفَطَ پَلَمَ

پنسته فعل زرگازدست
پست فرع پیش ازین
بعد از این و پست پست احی
مرز نمان را به بدله اول
چنین مدر رکوع در زانو
تجده کردن بود میان در و
شکم زر اش دور دست
و اکپ بخواه خدا بدی طالو
و پست بر پیشنه به بود همه
حال
پست بر پیشنه به بود همه
سنه زیر نماشند برد پنه
و نکه بجه جانی پس بده
پسته فعل زرگازدست

نک و پر که کز دنگان شید
 ناکه از برهن میخایند
 روزه باقیت بود ولی مکرمه
 کر ضرورت بود را باشد
 در کنی مسح را غنی پر که
 بفراموشی کر خوری دکنی
 روزه بست سجنان باقی
 در خوری آنچه از خدا بند
 در بعضه بست خودون و کار
 بمحیش که کن و آن دی

روزه باقیت که فراش شید
 علا اندین جیشه ما میند
 وزکر است میباشد بی اند
 بی ضرورت کنی خطا باشد
 پر که و جسم میست جهه
 بست هر دو ترا مینه و مینه
 سکر تو سیری و کر تو مشتاقی
 بر تو لازم جیشه تھا بند
 نازم آید قضا و کفتارت
 بند زین قتل کل شه شون

غیر عی را در دل اونیت جای
 بگاه برو نیش سر کر خطر
 ۱۵
 ز آنکه باشد غیر مولی فار
 ز آنکه در دی فانی مطلب
 آنکه پست آدمی چه نزدی
 چا صلی بندوز رخواب بسیج
 سیج چیزی از جهان باخوا
 در رهیتی بود هم را داد
 خویش آرایید اند جسم شوی
 آمد نشیو می نایی پهان
 بس هاک از نه خم بند سکنید
 بی کان پازد هاکش و نا
 سرخین مکاره باشی چه

که کبی تر

حقیقت و ترکیب امتحان

در وی خا بست قدم باشی سه
 خانه دین کرد و آبادانه و دفع
 مرکه از جملم و سعی کرد و سبق
 ترس کاری نمود و دفع پد اشود
 باشی کش که خود را کرد
 مرکه از حق و و پستی دار و دفع
 بست تقوی ترک شباهات و ام
 جون و دفع شد یار با علم عمل
 ناکهان ای بند و جو کس دی که
 جون کنده نقد آید و ده و جود
 در ایام بست که ای کردن خطا
 تا تو افی ای پسر خدمت
 بند و جون خدمت مردانه

۶. هر خدمت

بست از اعماق زینیا دران
 ایز و ش باز دست رست کند
 رز محشی شمار و بی غذا
 جای ایشان در جان باشد فرع
 بترانز سه مسک عاد بود
 اجر و مزد صایان و قاییان
 از درخت معرفت دار و ده
 هم ثواب غازیانش می
 بز خدمت مرکه برب دین
 مرکه پش صایان خدمت کند
 خادمان رامت و جنت باز
 خادمان باشند اخوان را
 کر جه خادم عاصی و فد بود
 می و هر خادمی رامستان
 بصر خدمت مرکه می بند و که
 مرکه نم دم شد جهانش می
 هم پهان نکاهه شستن همان و
 از دران

تا بیانی غرت از زمین یونز
 حق کشیده باب خفت را برو
 از وی از ارد خندادم
 خویش را شایسته بین کند
 ای برادر دار همان را غیرز
 سو منی کو داشت همان لکنو
 مرکه با شد طبعش از همان ملول
 بند و کو خدمت همان کند

هر که مان را بر وی تازه دید
 از تکلف نمی باش ای بیز بات
 هست همان از عطاها کیم
 نیز برخان کپان همان شو
 سرکه همان را کرامی بیخ کند
 سرکه همانست شود از خاص
 ز آنچه داری امک پش ای سر
 نان بده با سایدان بجهنده
 با تن عورانکه بخشید جاه
 سرکه ثوبی بیه باتن عاری ده
 کر بر ای حاجت محتاج را
 سرکه باشه بد دلت بخوبی
 ای پر هر کر مخوز نمان خیل

نی شود نان بیخ نور و صفا
 و ز پرے مردار جون کر کرد
 سقف ویران را تو بیش پون
 سر هم پسخنی بیک پن بد پن
 در پان امتعان کوید
 او لاغاف ملن به حقی بود
 کا هنی اند عبادت باشد
 ییدم از زیادت اغافل می باشد
 از حققت در ره باطل بود
 برد ام از اد و را کرد ز همان
 نشده مردان را بد کرد متن
 سرکسی پش پن و کم مر
 جانب مال تیمان هم دار

نه نه که جمله بخپت و عنان
 نه نخواهد ت بخوان کس و
 چشم بیکی از پیش و نه مار
 کر کنی حینه ری تو آن از عوام
 سه خدمت داکه در احمد

کنفیس پیار عادت باشد
 ای پر جون احمدی جا هل
 سیچ از فرماد حق غافل بود
 ب طلی را ای پر کرو منه
 در قضاي آنها یافی دم مر
 دست خود را سوی نامحروم می باشد

با تو کویم یاد کیز شغلی حلیل
 وز بلای جوع هم لرزان لود
 بکنزو جون با ذکر حمد حلا
 کم پنگ پس ز خوانش ناید
 آنکه دارد روی خوب ز روی
 تا تو افی حاجت او را برار
 جون بخواهی یافت ز دیان
 از کیه پش کپ آن ادیکن
 اگر چیزی از فقر نمود بخواه
 فرستی اکنون که داری کار
 غیر شیطان بر کسی نفت ملن
 از کنایا تو بسی با کنید
 حق بز پا مذکر شنید و

سه علامت ظریف دجیل
 اولاً ز پسیان رسان
 جون پس در دره بخویش شنا
 بخویش کیه راید
 بخویش کیه راید
 حیث خود را محوی ارس
 سومنی را با تو جون افتاب کا
 بخواه
 حاجت خود را جزا از سلطان
 از وفات و شهادت شاد مکن
 با قناعت ساز دایم ای سر
 بر بحر بزینه و اپتفاق کن
 هنفین خویش را غیبت مکن
 جون شود در روز در عالم په
 سر کرازیت نباشد از خدا

تا تو افی راز با حدم مکوی
 تا شویه از ازاد و مقبل اغیز
 بی طبع می باش کردار میز

در پیان فاشن کویید
 مت فاست را پس خصلت پا
 در دار خویش را از راه را

در پیان شیخ کویید
 مت ظریف علامت در حقی
 بی خوارد دایم حس دام از حقی
 هم راهیں باشد و پیکان خیز
 در هنایت کو زیر اندیز
 با طهارت باش و پاکی شکن
 ای پر کریز از اهل علوم
 تا شور د مر ترا نا پیشگموم
 پیش مردم ناکنون خود مکو
 جون پس ده مهان و دشیز
 معرفت داری کر و بزینه

در پیان نیم کویید

ت توانی حاج می پیکن بر
ست هات جمله بگفت عارت
عارتیت را باز می باید پر
حاصل دنیا به باشد ای این
مرجع دادی در ره حق انت
کر که با اندک حق را نشود
پست دنیا بر مثال قظره
کر که سازد و برسد پل غاز
از رخت انبو در راه تن غنا
وقرود و بیشه سفای مهبت
مال او لادت معنی شدند
اتم اسد اکلم را یاد می
موده را بود دنیا سو نیت

تا براره حاجت را کرد که
کر بندان تو باشد زارت
سی جکس دیدی که نزد پا خویش
ذکر کر باس با پس کر مین
مرجعی نامه بلایی جانست
 حاجت او را خدا قانشی شود
اکندر از دی زانکه داری بر و
بیت عاقل او بود و بیواد
ست مومن را نهارخ و خنا
زانکه اندروی صفحای مومن است
کر جذب دیکس تو خشم شننه
مال دلک این جهان بر باد
سرکش اندیش نابود نیت

دد و کانند انسیای ذر کا
مال ذر چه بدهست آور که
باش دایم ای پر با ی حق
از زنده و از ز که صحیح شد ام
یا و حق آمد غذ ام روح را
با و حق کر به نپس جانت بود
کر زمانی غافل از حمی بود
سو مناد کر خدا پسیار کو حق
ذکر را اخلاصی سیمی باخت
ذکر بر سپه بر جای عین علایت
عام را انبو و حبیش کر ز بان
ذکر خاصی خاص او ای پر بود
ذکر بی تعظیم کم کفن عبت

ای پر با مرده کا صحبت می
بعد از ان در کو حسرت بوده
که حبیش داری ز عدا اع احت
و ز تعا فل کندان ایام را
مردم آمد این دار محبر و
کی موای کاخ داید انت بود
از این دم حدم شیطان شی
تا باید بود و عالم ای پر
ذکر بی اخلاصی کی باشد
تازه ای این پسخن را ز که
ذکر نهاد این باشد از دل که
مرک ذا کر نیست از خا پر بود
و اند و یکس شرط و بکر

سکونت اپنای ندر
هر که ایستاد

همس مرد هضو را ذکری دک
 یاری ه عاجز آمد ذکر است
 ذکر ششم ز خوف حق برگشتن
 آشیاع ذکر حسن ذکر کوش
 سیاق حق بود ذکر داشت
 آنکه جا بهان است دایم و راه
 خواهان وقت آن بود ذکر کش
 ملک نیست های حق سکتم
 مدد خالق بر زبان دارای هر
 بحق بسیان چند ذکر کرد کا
 بدان رند کا بست کوید

بند که پسر نیک باشیو بجهزه
 جار و یک هم شود سو بودی
 بدل آن باشد که باشی داده
 نم بعقل خدیش باشیه باز

جمیت مردم بای آن داشت
 میت از جمله حاتمی نیک است
 زان کندشتی بخوبی داشت
 خدمت چار چشمی کرد
 از برای آنکه شست پستان
 پش از آنکه خاک کردی خاک شو
 حرص بگذار و قناعت پیش
 با محابان بگش نم غمین

باشیکای تقرب کرد پت
 حاری نزدیک رای نیکو شر
 زان چهار اول سدیکی بود
 خشمها دیگر فرد نا غریب
 ای پسر کم کرد کرد این حضال

غل و غش بگذار جون پاک شو
 حرص بگذار و قناعت پیش
 با محابان بگش نم غمین

در علامات ببری کوید
 حاری نزد آمد و بیل عذری
 بس جهان داده پیغمبر
 در حقیقت داشت که اینها
 میت از زن بگش و بگرد

یاد کیهش کر تو را بشن هرگز
 مدد بری بگش بایله مسیت
 رکه پند و پستان بخند بول
 میت از زن بگش و بگرد

تنه پسندی عجز در چ کی
خوب نبود که برگرداد
پش ازان کر پاد رایی اسی
وای آن پاعت که بکرد التهاب

رخ اندک را بکن عنوز کی
ورود پسر را جون بجود کی علاج
باش از قوت مخالفت پر خذ
اشن اندک تو اکشان

چار دیگر هم شود موجود نیز
حشم را نکند پشیمانی علاج
حاصل آید خواری از کاهن
بنده از شومی آن سواد
آید از خواری بپايش مشه
عابت پند پشیمانی بی
نیست انسان سکر زانه کا و خوار
و دسته ایان کر دند آخ دخنیش

ای پسر کس که دار و چار
عابت رسوایی آید از لجاج
بی کان از کبر حینه دشمنی
جون بجیع و میان پیدا
کا هی را مرکه کس ز دشنه
ضم خذ را که منزه و خور و
مرکه او افتداده و ن پورا
مرکه کشت از کبر باید کرد نش

دیو ملعوش پک کرد کند
انجمن کس کی بود متفبل
از جهالت بکشد پوند
می کند اسراف و می سازد
تا بایش از شمارا بدهان
نردا و ادبار کرایه بود
برکت عقل اکایه بود
د پای اکد دشمن ز بایه بایه
حصنه آمد بزرگ و تبر
زان یکی حصنه و دیگر آش
حای مین داشت آرایه تا
از بایه ای و کند در روزی
پستی ز دی عالمی
فر و آش جو شد از خته
ز اکند دار د عالم دست د پشمار
علم اکر اندک بود خواشید

ما خبرست آنکه کم دارد بفت
بهر پل طان را بغاکتر بود
و بکر آن مردی که پسندی زن
باشد بیان کن سلطان
کر ترازد و پستان آید عما
کر جه باشد زن زمینه بیان
جون کم آید بس ره چشمای زن
کنک پند از شیان مدد
جون ترا ناجی پس آید و نظر
ناع جون فاع ز بوی کل بود
تجزیش از صحبت میبل بود
صحبت ناجی هار کایت بود
بیان آنکه جهار پسند کام شود
جس پسندی یاد می و ای علام

از عمل نیت نی یا جبال
نفت از شگر شام میشود
نیت را بی عمل پنگ کرد
بهره شاکر کمال نعمت
پش بی خلقان نمی پست
علم من عفتل باست ای بی
ز طریق عقل باشد کر زن
دانش مرد از خسروی کیه
و بیت از پریز کمال می شود
نمیت دانش را کمال اجتنده
شکر ناکردن زوال نعمت
علم را بی عفتل توان کارت
بی خسروی دانش و بال ای سر
مرکبی علیه دار و نبود این

از محالات باز اور دش
کس نکر داند قضاای فرسته
مینیعنی عصری که ضایع می
بین دامنهای پیارش بود
مرکبی اندیشه که میگذرد
بیچکن خود قضا را دکرد

عمر امی داغ نهیت نفرن
سرکرای باشد که باشد درمان
می پزد که عمر را دار غنیم
خاشی را که سازد پشنه

جون رو دیکناید باشی
هر بی باید نهادن بر زبان
جون رو دیشش خواهی نیز
کرد داین بیودشان نیزه

صل آید چار چراز چار چر
کر سلامت باید ت خاموش بای
شگفت را ده از دون بی
کرد اوش ساکت و خاموش
کریم نوایی باشی دیان
در میان خلق کرد د مجرم
سرکه کاری نیکی باید کند
باش از حبل خیلان چر

بنشود این بخته خواهی
چار چرست بر ده از چا خضر
از خدا ترس نهش از دهان
در پیان امکه از نج خصلت اعتراف پایه کرد
تا بیز دا ب ر ویت در نظر
دو ر باش از نج خصلت ای سر
او لام کوی باشد دم در غ
پش مردم سرکه را بند داد
سرکه ا پستیزه کند با هتران
ز پ بکساری بزیز دا ب
وز تھا قت ا بر دی خود بیز
با ا ب غلت کنونی باید
از دی ا ب ر دی پهاری
تماکن دا ب ر ویت ا بھی
تابود پوسته در دی تو نونه

کر سی خوانیست که کویند ت کنو
تابناشی در خمان اند و گهین

اف برادر سی جکس ابد کو
از خ پد دروز کار کر مسن

دیپان آنکه آب را از خ پردازید

می فزاید آبرو از خ پز
با تو کویم بشنوار من ای عزیز
تا فراید آبرویت از خ
زیانک آبروی از فراید زین
پیشک آبروی اف زاید
ایت رو خویش را از ده
و زیستی آدمی ماحون شود
از خاوت آبرو از خون شود
باش دایم بردو بارو با وفا
تا خانم درازت از دشمن
تازگردی پش مردم سرما
ای برادر پرده سردم

با همای دل مکن زینهار کار
قد زدم دم راشناسی ختم
از قناعت مرکرا بندش
بر عدوی خویش حق نانی خطر
بردو باری جویی بی آزار باش
محجوت ریا قند دانایان
صبر و حلم و علم دریاق ده
خشنده جماله علیه نان دادن

تا نیار دیس شیانیست با
تاس پسند دیگران قدر عزم
کی تو انگر پ زدش می جهان
غفوپش آرزوی جهش و گذش
نمک کر دو در نه رام تو فاش
نمایند ای خواهشند دانان
در حصن بعض کوینه ز سر عا
در بردی دوستمان حکایت

خویش اکتر ز دانایان تهر
کر جه بشی ای بی پ زده نه
شد و خصلت مرد ابله را شن
تا خویش دنیزند کافی ایت
اکنه بند مرد را هسل کنو

مرگ که گوید با تو عیبت و حضور
مرتزا نمی‌پکه باشد و هنها
مرشد مدنان عالم را شناس
حال خود را از دو پنهان
تاصواب کار پنهان پسر
تا توانی حاجت پکین را
راز خود را نیز با ایشان
سکرده آن سرکردنگردانی می‌توان
سرچه را کرد و پست حق برآزم
چون که روزی بر تو باشند خدا
تازه خونی و خوش باشند ای
پر مخوارانده مرگ ای ای اله
دل زغل و غسل همیشه پاک وار

دل نه بر حجت جهاد خوش
خلق نهنجویم دارند و داد
کین بود آرایش ایلیه
کرده آزاد است اور اینده که
 حاجت خود را از دو که خواه
ور بپسندیم پر این و خی
کار فرمایش فیلی کتر نداش
تا به پسندی سکنی در زور کار
و اینهی ر صحبت نادان دو
یا زندان را ز خود همچو دار
و رکوبیه با تو که باند
اکنده و اتصاف فاتصاف
ب بوذر ایش که بوشانه همچو

تیکه کم کن خواجه بر کردا
بسته زین چزها خلق کوت
و فروتن باش دایم خلیف
اکنده باشد در کعن شهود است
کر تو پسندی ناکسی را دستگاه
بر دنیا کسی پس غم پکن میز
تا تو ای ف کارا به را پسند
از دو کسی پیشترن ای میو
اول از دشمن که او استیزه و
خویش از ز دشمن دو دار
ای بس کم کوی با مردم دست
بترن خصات تو می دانی کرت
چون حدیث خوب کوی فقهه

بیس نماید رامت از خلعت نیو
شکر اومی باشد آوردن بجا
خلق نیکو شدم نیکو تریبا
از طیب حاذق دازیا غار
پر مراد خود مکن کار ای
تا برادر حاجت را کرد کما
راز خود را نیز با ایشان
سکرده آن سرکردنگردانی می‌توان
دو سردار از خود که باشی سخنیم
دل کشاده دارند کم ندا
تا بودن ام تو در عالم بخ
چون که وقت آید گرد و بار
تا تو ای کیپ نه سینه دار

نیش خورد و پنهان سرمه در
سرکه با مردم پازد و در جان
اکنه شوخ پست و ندارد شرم نه
هز ملامت تباها نیف و لان

لنج باشد و زنگ شیرین است
زندگانی نیز بخ دارد پنهان
و اکنه او نمایاک زادست نگی
باش دایم هنر شین زیر کان

بای تو کوم توجه میکویی بکو
مرد نما خوانده شود مهمان کس
کز سر چهب لند دایم و نبره
کر پس خواری برویست
صد سخن کر باشد ت یک اکنه
زین تبر خواری نباشد
تما نیا بد مرزا خواری برو
تما کنگزی خوار و زمار و ستما
از خرچه نایه مراد خود مجوي
با زان و کودک مکن بازی چا

پان اکنه شش چند زبان نکارایه
از جهان بیش چهارم آید بکا
اولا بار طعم م خوکوا
باز مخدویه که باشد هر یا
سر سخن کان اپت کویی و دست
بز دنیا ز اکنه در ونی لفعت
باز کشت چب که جون اخوبه
و شن حق نیا بید و اشت داد

عیب کپن اوسنی بازید
در اکنه بندو دیج چمی پندو
نیست در دست خلائق لفعت
وز خدا لواه اجنب خواهی اسی
بی کان رسپ بوازدی
از بد کی گفت زبان لیس زیر دست
کرد شیطان لیس زیر دست

در پان اکنه نخ از جهان
تو قع ناید و اشت

پس نیا بخ چهار بخ پس
یاد کیراز ناصح صاحب
نیست اول دوستی اند ملک
این سخن باکنند اهل
سرکه با مال کپان دار حب
بوی راهت در دماغش گئی

و اکنه حفظ ای نست فهم کن
 فضل حق و ان کر نظرداری کار
 ز اکنه مسمات ای از دشمنان کرد
 هدم آن ابله با حل میباش
 و اکنه غافل وار بکنار دصلو
 تا نوزده مرزا است رازما
 باش دایم پر خدا خشم و
 کر بخوبی مردمان بسازی روای
 کوش و دل را جذب ای پنهان
 یاد و اراز ناصح خوییک نخن
 هر به پش آید بدان میده
 جمله مقصود و لش حاصل بود
 و اکنه سرکن پاک بند و خطر

او لاصدق ز بنت و نخن
 بسخت ای از کرامات آله
 تا تواني دور باش ای خوار
 پش مردم مرکه را زست کرد شا
 مرکه باش ای ای عشره ذر کوه
 پر خدر باش ای جهان کس زینه
 ندست عبست کر باید بدسر
 چون نکر و حشمت باخوی و
 زانج حاصل نیت دل خسنه
 ای برادر حسنه بر دلکن
 سو و نکفت کر کریزی ای رقصنا
 مرکه ای و باد و پستان بکل دل
 در جهانی سرکس کر و معتبر

سیح بخوبی ای پسری
 نیست او را در و فاده ای فی فی
 در جهان نجنت و سعادت باید
 بار خود بر پس منیکن زینه
 سر بر باش آی تایبیه نوا
 نخ مکر دان ای برادر از کار
 بعد از آن حسنه کوئ دان ای
 مرکه این دارد بود و هر آن
 ای بود آن حسنه مقبول خدا
 قلب ای قدری بیان شد
 نفیس ای ای از آز و ناد و دار
 دیان ای ای باید حسنه ای
 یاد کیز شمع نیم کیری سبق
 دای خضر ای ای ای ای ای ای ای

کم کند بگپر و فاین ذر کا
مرکه با تور ذر غم بودا پست یا
رذ شادی هم برسپش زنیا
رذ محنت باشدت فرمادی
امرا ن دولت مبارز دسپا
جون رسپد شادی همودم بود
در ترا رسپکه یار عشم بود

جور دار نشیپش با هر کا
رذ شادی هم برسپش زنیا
رذ محنت باشدت فرمادی
امرا ن دولت مبارز دسپا
جون رسپد شادی همودم بود

خرقه تو لفته کافی بود
بکه از صد میش دلی صافی بود
اب هست تا سر می پنده
بند کان تی که بجز اخه شنده
آنچه باید او بگس آید بست
تابیابی از بس شدت جا
ز آنکه بیو دوزخی مرکز خی
ای که جای اینجا با هست
جای مسک بجزیابان نه
در حمیش همدم می دان
بلکه با او کمرب بود
اهل کبر و حسن ابا شه
وز بجهی دلکه و در باش
آشود از دی دولت بدش
در هیسم دان همایو ازها

ما بیابی از حندا ای خود جه
سیچ با مفسوس خود داشت
در فنا پند بقا ای خویش
قرب خی ای این ذریمه
حق تعالی ای بست از عطا
یکه عادت نیت بود پش کی
کار عارف جلد باش با
ست عارف ابدی همرو و فا

بیان این اتفاق کو به

سه علامت در منافقی ظاهر است
و عدد های ایمپری باشد غلام
منسان را کم اعانت هی کند
نیست و عدد منافق ای دعا
تایه پندری منافق را همین
از منافق ای پسر پرینک
منافق کرکه همیزه هشود

سه علامت باشد اذ منافق
پر خدر باش ای تیار را
ذره نیت کذب باشد
تایه بیفت دا همیزه همیز

پاک دار و حار چراز چار
خوبیت را بعد از آن می شما
ما که ایمانست نافد و زیان
شع ایمان ترا باشید سیما
ای پسر بر خود در راحت
باز شد بردی در دار پام
کیت در عالم از وکیله تر
خوش راشای پسته در کاه
مر ترا دزدن را پستی کی
ای برادر قربا این دکار
کوشان ز پنی دان بود
نپنک اماره همیزه پام

سرکه باشد اهل ایمانی یعنی
از سده اول تولد اپاک دار
پاک دار از کذب و از غبیت با
پاک اگر داری عمل را از زیان
کر همی خواهی که کردی بلنده
سرکه بر رسته او در عزت تمام
نیز حق را سرکه خواند ای پسر
ای برادر ترک غریب جان
غزوی باحت ببر پستی کی کش
خاک کرده سرکه باشد جان
نفس ترک مو اسپکن
بزن دلت بر ذوق حیلیون

که تو مردی فاقه را مردانه کشید
حق و هدایت مانند مرغان روز
کرد هر قوش لب نمان فطیم
تا نکردنی حفت با اهل نفع
نفرشش از زیده میخواهد
خاص مسما شش که او وعده
کی هولیم که زنیت بود
بعد از زان میدانم حق یا
پسکان زری فده از پر از شد
نی کشد بارونه پر و پر هوا
لیک طعن شنید و بورش ناخوا
نمایم که پسکان زورا مانند خود
لیک از زرمه و پیش میخواهد
پسکان از زرمه و پیش میخواهد

نیکی چون سور باشید دانه
بر تو کل چون بود نیز ورد
از خدا شکر بود مرد و فقر
خم مشوپش تو امکن بخوبی
مروره اشک فرام از خله
سرکرد ذوق نکونم بیهوده
کر زادل فاعع از دینت بود
روی دل چون از هم ابرتا
سرمه او از حسره صعنی دار
چون شهر مرغی شناسی سی
چون چیاه نزد مرگش بود پشت
پشت در ما نشکن بجه جمیع
بین فرست خواهیش که پنهان
کشیده

سرکه ادو را کجت بر صانع بو
و رجحان با لعنه قانع بو

نپس تو ان کشت الی با پهنه
خیز خدا میویست و میشیخ
اگتفا پر زندگی که مرد فرد
سرکه اگر نبود این سرمه مطلع
چونکه دل می یاد ال تفت بود
اہل و زیارت چو دیوار آید
سرکه پر لفوت کارش بود
سرکه اد و زند پیغمبر شود
مرت شیخان ای برادر
لکن دو دریش پسر پد
مرت ای ایش فرد ایان

ملا عزیز

کرپی آن کشته زاروز بون

چشت بارت حیفه دنیا می دن

در ترک تکف کوید

سر جه آرای بگستارای بگیر
نم توانی دل یست آرای بگیر
نم نگردی ترک غزو مال و چا
از جهان بگزینی چه کلاه
نیست مردی خوبیت آن میشون
قصد جان کردند و خود را آن

در تکف مرد را بخواه پا کس
در جهان فرزند آسایش
مرکه او در پند آرایش بود
عاقبت حب نام مرادی بود
خود پستایی پس شیطان
کفت شیطان من آدم نه کر
از تواضع خاک مردم می شود
رآمده شد ابلیس پستایی
کشت آدم قبل از پستایی
خواسته ز آدم بخواسته که

مرجع فرمای خلاف آن یکن

بار طاعت بر محب کش

ورنه بخون پاک زبان یزد

باشد از نفرین بروان باز

آنکه یه دن بخواهی میشون

آن فضویه از بخون گردید

از بند کتن بین غافل میبا

حاصش کمی می خندان

وزمیه کار جهان آن را دیش

ره روی هبته که مانی دین

کوششی کن پنهان از زند

مردش از دیده خون این

ورنه در ره بخت پنهان

فتشی آن بکه در زمان یکی

جون شتر در ره در او کارش

را بزد را بجان بایکشید

نم نه او گرد کشندین باهنا

گرداده باره انت را تبلو

روز ادال نود فضویه کرد

حسبشی کن ای پرها ها با

مرد اندیش شکر گهان بود

وقت خ غست تیز رو جون داش

راه پر خوفتیه ذر دارن گمین

منزه است و در پت بارت بس

مرد و مرد از کران بازان

و از شهاری پس بکن باش

وانه پست اقذرب پست کنه

د ب ع ل ا ا ت ا ب ل بی کو یه

حاج پست آمدشان ا ب ل بی
با تو کو یم تا بیانی ای که
باشد اندز جستن عیشان
عیب خود ا بلند پنده د چهان
نم چبل اندر دل خود کهان
و آنکه ا بید سخاوت داشتن
سیچ تدرش بر در محبوب
کر خلق از حقی ا ذ خوشود
مرکه ا د ب ا پشنه بد خیلی بود
خوی پدر تون پلای جان
نجل شاخی از درخت دور
روی جست را کی پنهانیل
باش از نجل حنیللان بر کران
ا لر بلاتا پست کردی ا غیر
تما بیا هارا نیاشد با تو کا
رد تو د پست از لفپی ا ز دینیا

رحمت ب خبر و ا و جمله با
آن پراج ا مستان مصطفی
با حنیفه بود امام با حنفی
با ذ فضل خیرتی خان او
ما جشن یوسف تقاضی
شافعی ا دیپن ناک با ذفر
رو حشان در صدر خفت شاد
قصروین از علیشان آباد با

د ب ع ل ا ا ت کو یه

هاسته کایم و تو امرز کا
باد شا با جرم هارا در گذا
از نکو کاریب د ما بکردیم
پسا ماد فقی و عصیانی دیم
رور و شب اند معاهنی دایم
و امداد ب عصیانی دادیم
بن کر لمه سنته بر عساکری
ب ا جنور دل کرده طبیعت

در یاضت نفس هر بگوشمال
 تا نه انداز و ترا اندر حنال
 مرکه خواهه تا پلامت نماد
 نه چون حنلت روکردا نهاد
 مردمان را سر بر در خواب
 کشت پیدار آنکه او فت آنها
 آنکه رنجاند ترا عذر شنید
 تا بیا بی منفعت بر روی
 حق ندارد و دست خلق آزار
 از پشم سرکودی را ریش کرد
 آن جراحت بر وجود خویش
 در عقوبت کار او زاری بود
 ای که دینش دل آزاری بود
 از حنای خویش پناری میکن
 خاطرکس نامنحیانی سر
 و نجسی خودی نخمر جانی
 نام مردم بسته هنکویی
 کریخی خواست که کردی سخه
 قوت نیکی نداری بگمکن
 بر وجود خود پشم چمکن
 تا نه سپنی دست پایی خونه
 ای چنان که سر از عقوبت میگست

بر در آمد بنده بگرخیست
 آبروی خود عصیان نمیکند
 نزدکه خود فریب و دل نهضطوا
 نامید از رحمت شیطان
 رحمت پاد اشغال نجات
 نفس و شیطان دکریاراه من
 جسم وارم کرست پاکم کنی
 اندان دم کز بدن جانم بی
 از جهان بانورایی نمیکند
 مرکه دینش دل آزاری بود
 ای که پر قصد دل آزاری
 باشد از پسته کاران جهان
 کز پی نپیغ هوا باشد و دان
 خواهه آمرزید شل لغزدا
 همز نادانی باید سخه
 های خردمندان بیگن کنند
 مرکه او را نپیغ قوی پر زام

در تقدیم شفیع کوهد
 عاقل آن باش که او شاگرد بود
 مرکه خشم خود فر و خود آی
 آن بوده باهه ترین سرمهان
 آنکه پندراد آن تاریکی
 کر جهود و شهاده بخت ای سر
 مرکه او را نپیغ قوی پر زام

ای برادر کر تو پستی حق طلب
کر حب و ای زمی لایت
ای ببرند و نصیحت کوشکن
کر کافتا رب پیارش بود
عاقلان اپشم خاموشی
خامشی از کذب و غیبت فاعل
ای برادر حب نهای حق مکو
کر که در بند عمارت می شود
دل زرگرستن میرد در بند
انکه سعی اند فصاحت میکند
روز بان را در دنیا محب دار
مرکه باشد در گفت شدت آیه
بر که او برعیب خود پنایا بود

جز بفت، ان خدای مکثای ب
بر زبان خود بنه هر سکو
کر نجاسته باشد خاموس
دل درون پیشه چارش
پشم جا هل فراموشی بود
ا به ا پت آن کو بیقعن را
قول حق را از برای ق مکو
سریج و ارد جمله غارت می
کر چه کفتاره ت بود در عد
جهمه دل اجره میکند
وز خلایت نهیش را مایوس
کر چه از اد پت او را بندی کر
روح امکن تقویت پد اشود

با تور و آرد دز سر سو صد بیلا
ر کجا باشدند باشد و لایا
تایکه پستی از بلا و ا خطر
در بلا افتاد و کشت ا جنم
بیو و نابود جهان که هر شر
آند و در دام صیاد ا قا
در سپه آزار سر مون میاش
ز کله هند بسته خدا زناد
تای باشدند خصم تو در عرصه
ور هناعت می تو اش با
دور باید بونش از چار
مردمی نخند بجای نایز
زین جو گذشتی سر را

تا شوی پشان ز نموده در ز دکار
 با توبایش در زمانه داد که
 بر که در پند خود آمد اپیه
 نر که از کفه از خود باشد مول
 سر ج پاشد در شریعت نه
 تا صواب کار پسی بسر

در پیان ز پشکاری کوید
 پست پشک است پشکاری سخن
 زان یکی ر پسیدن پت از خود
 پسین قن دو بر راه است
 که تواضع پشک پسی ری ای
 سرگون ده پش دنیادار است
 بزر مر پستان دنیادار را

بنهاری مجامعت کرد دن
 گر کسی تصد کرد و خورد دن
 شست پکیں طعام بیو
 یاد و روزه را باید داشت
 تا شوی از حیات بر خورد

د تطلع اکثر نوع یکن
 بس بجوع از برای جوع یکن
 تزویه ای دات باید کرد
 گر خورد وی قیمتات باید کرد
 رحمت حق نثار خواسته
 و اجب و فرض نظر از خود
 سر که این رصد ق بر خواند
 ز دنیشنده تارسانند
 نزد و سه برفت پشک سال
 از وفات رسول ق ایصال

بجهه از جمادی دلائل
 بود کسی ظلم که شن پشک